



بی صدا

عالمیه جهان بین

بی صدا می روی

پا بر روی سنگفرش سکوت می گذاری

سکوتی از جانب لبهای من

رفت و آمد طوفانی باد

بر روی موهای بی احساس تو

و این موهای توست که او را چون من به بازی گرفته

تو می روی

بی آنکه بهانه ای داشته باشی

روزی که بهار کوچک گل را فهمیدی

صدایت را باد شنید

کسی انتظار باد را می کشید

آری کویر

کویر بی صدای قلب من

و اگر ماه، شاهد باشد، مدارش را ترک می گوید

باور کن ماه، سالهاست که در تنفس خاموش باد

در جست و جوی خورشید است

دیدار تو، همان بهانه ای بود که خوابهای مرا با خود برد

تمام شبهای بیداری ام، چشمهایم را، به تماشای آسمان بردم

آری، همان آسمان که شاهد

شیرینی نگاه تو و تلخی لبهای منتظر من بود



سکوت عشق

● اسما میرشکاری فرد

ای کاش می شد شعر زیبای تو را گفتن

یک شب کنار تربت پنهان تو خفتن

ای کاش می شد حق مطلب را ادا کردن

در لحظه ای مردن، تو را زهرا صدا کردن

□

ای کاش می شد قسمتی از صبر را فهمید

وقتی که دشمن از کیودی زُخت خندید

ای کاش می شد غربت یک شمع را حس کرد

وقتی علی را بر کنار جسم زهرا دید

□

ای کاش می شد اشک را پنهان نمی کردن

آن میخ در بر سینه را کتمان نمی کردن

ای کاش می شد گریه های عدل را دیدن

با قد خم بهر نجات عدل جنگیدن

□

ای کاش می شد حسرت تلخ زمان را دید

وقتی که با دستان خود یاس زمان را چید

ای کاش می شد شعر زیبای تو را حس کرد

تا با تمام جان سکوت عشق را فهمید



پیچک

◆ شیما شیبانی

دل من تنگ شده

چون دل پیچک همسایه مان

که شب و روز به خود می پیچد

و نمی دانم من،

- که چه رازیست

در این پیچ و خم ممتد

و نسیمی که هنوز هم نم باران دارد

- عطر یاد تو به همراه خودش می آرد

و یک احساس عجیب

به دلم می گوید:

از نفس های تو در دور چراغی روشن

و در آن پیشه ای دور

عطر عشقت جاری

و من از حس حضور تو پریم، سرشارم

مثل یک ماهی سرخ

انوی دریای بزرگ

مثل یک روزن کوچک روی برگ

که نیازش به هواست

من، تو را می دانم

من، تو را می خوانم



تقدیم به بهمن های انجمن شعر و ادب کازرون

عالمیه بهمنی

دوستان غزل اندیش خداحافظان

هر چه دیدید کم و بیش خداحافظان

جمعتان جمع بماند تنتان خوش دل نساد

چشم هاتان همه درویش خداحافظان

من عقرب چه کنم خصلتم این بوده اگر

به شماها زده ام نیش خداحافظان

قسمت این بوده که از حاصلتان کم بشوم

چاره ای نیست خداییش خداحافظان

گاه می ترسم از این ورطه به ساحل نرسیم

موجم و این همه تشویش خداحافظان

تا دگر بار به چشمان شما پیل بزنم

مانده ام در غزل خویش خداحافظان

ره دراز است و سفر پای مرا می خواند

دوستان غزل اندیش خداحافظان



یک مرد شبیه عکس بابا

□ شقایق امیرعزیدی

پاییز برای من پر از دلنگی است

اما تو کجای قصه ای پاییزی

انگار تو از دل درختی شاید

برگی که ز شاخه ها فرو می ریزد

□

آرامش من بهار هم زیبا هست

این خلوت زرد را رها کن روزی

این آتش سرخ، عاشق آدم هاست

روزی تو به جای هیزمنش می سوزی

□

پاییز مگر چه حسن خوبی دارد

دست از سر این فصل پر از غم بردار

یک بار دگر بیا شروع کن از نو

یک قصه بگو و این قدم را بردار

□

حالا تو نگاه کن به این عکس و بگو

این مرد کجا شبیه بابای من است

انگار غرور بی امانت امروز

با این همه اشتباه افتاد و شکست

□

تقویم تو از بهار می ترسد، نه

اصلا تو خودت بهار را دک کردی

آری تو تمام شعر را سوزاندی

شاید که به این ترانه ها شک کردی

□

برگرد و تمام قصه ها را بر کن

باید تو خودت همیشه با ما باشی

می خواهم از این به بعد یک دوست خوب

یک مرد شبیه عکس بابا باشی



برویم

● نسیمه دهقانی

حرفهایت را جمع کن

شعرهایت را قاب بگیر

مشق هایت را نوشته ای؟

خاطرات را چطور ببریم؟

کارها تمام است؟

آماده

- برویم؟

اینجا که جای ما نیست

حرفهای ما جای زیادی را اشغال می کنند

جمع کن برویم و جای دیگر پهن کنیم...



چشمانی به رنگ نیلوفر آبی

عالمیه سعیده بهره دار

نگاهم کن، نگاهی به رنگ نیلوفر آبی

نگاهم کن تا جانی تازه بگیرم

نگاه تو بهترین آهنگ زندگیست

ای کاش تو همیشه پیشم می ماندی

و نگاه مهربان آتشینت را

به دو چشم خسته از روزگارم می انداختی

و مرا به پرنده ای آزاد از قفس تبدیل می کردی

که دوباره در آسمان به غروب نشسته پرواز کنم.

تقدیم به حضور مبهم عشق

□ بقول فسرویی

چشم هایت را از من

دریغ کرد، از من که

اینگونه بی تاب به

دست هایت عادت کرده

بودم.

به پدرم بسیار، حتی اگر

هیچ اناری نباشد باغ

ناری در همه ی یادها

جاری است اما چه حیف

اگر کسی سپیدار را

فراموش کرده باشد.

* یادمان پدرم خلیفه

فسروی و مادرم زهرا

جوکار بنه عابدی و

سپردیم. چه سالیایی که

تمام شب هایش یلدا بود

و یلدا بود و یلدا اما

کدام یلدا؟

به جای عطر و گل و

شیرینی و تنقلات،

کافور بود و حلوا.

کاغذهایی که نامت را

با پیشوند مرحومه

نوشته بودند، چقدر دلم

می سوزد، در باورم

نمی گنجد، زمین

اینگونه گستاخانه تو را

در آغوش کشید و

دستان مهربانست و

شاید این روزها تجربه

بلندترین روزهای سال

را داشته باشم، سالیایی

که بی تو در اندوهی

سخت، چه روزهای بلند

و چه شبهای تا صبح

گسترده ای را سپری

کردیم.

چه روزهایی که آتش،

قصد سوختن دلمان را

می کرد و در آن روزهای

عذاب آور بود که تمام

اعتقاداتمان را پای

همان نرگس هایی که

کاشته بودی به خاک



منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر